



"سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی - پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعبینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهد تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و رزالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سیه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مشمئز کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانباختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد

درود بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین (Jan Goodwin)

ترجمه: محمد حسین انوری

قسمت دهم

این بی تفاوتی است که چه مقدار سلاح، کم و یا زیاد برای قوای مقاومت افغانستان به پاکستان مواصلت میکند، اما برای کریمین زیاد است، زمانیکه رئیس جمهور پاکستان ضیاء الحق در

مارچ 1985 در مراسم تدفین چرنینگو اشتراک ورزید، گورباچف از موقع استفاده کرده سخنان تهدید آمیز اظهار داشت و در همان روز آژانس خبر رسانی تاس نوشت که از خاک پاکستان علیه افغانستان، کشور هم پیمان شوروی حملات خصمانه صورت میگیرد و واضحاً تذکر داد که چنین شرایط مناسبات اتحادشوروی را با پاکستان سخت متأثر نموده است.

سه ماه بعد وزیر خارجه پاکستان صاحبزاده یعقوب خان در مجلس اسامبله ملی آن کشور راپور داد که خاک پاکستان 615 مرتبه از طریق هوا توسط پیلوت های کمونیست شوروی و افغان از سال 1979 بدین طرف مورد تجاوز قرار گرفته است و از آن تاریخ در بمباردمان مناطق پاکستان افزایش به عمل آمده است.

در هفته های اول سال 1986، 616 مرتبه تجاوز سرحدی ثبت گردیده است و این تجاوزات بیشتر از شش سال گذشته می باشد. تعداد تلفات پاکستان سه صد نفر بوده و مجروحین دوصد نفر میباشند.

اردوگاه مهاجرین در نزدیکی سرحد از خاک افغانستان بمباردمان گردیده و این اقدام نشان برآشفتگی روسها را نشان میدهد، شوروی ادعا می نماید که در این اردوگاه افراد برای قوای مقاومت تربیه گردیده و هم برای استراحت و تجدید قوا مجاهدین از آن استفاده می شود.

در یک نقشه که توسط روسها تهیه گردیده است و اردوگاه های مهاجرین در آن علامت گذاری شده است، ادعا می شود که نقاط پایگاه نظامی مجاهدین در خاک پاکستان میباشد.

زمانیکه من این نقشه را برای اراکین مجاهدین نشان دادم، همه شان با آواز بلند خندیده گفتند که واقعاً این نقاط علامه گذاری شده اردوگاه های مهاجرین میباشد و چندی هم به آن علاوه شده است، هرگاه این نقاط علامه گذاری شده حقیقتاً پایگاه نظامی مجاهدین باشد، ما نه تنها روسها را از کابل بیرون میکنیم، بلکه مسکو را نیز اشغال خواهیم کرد.

بازی شطرنج آدم کشان جامعه انسانی چنین ادامه یافت:- یک ماه بعد از آنکه وزیر خارجه پاکستان در مجلس اسامبله ملی آن کشور توضیحاتی را در مورد تجاوزات سرحدی ارائه نمود، ایالات متحده امریکا فوری تعداد یکصد راکت انداز دافع هوا از نوع ستینگر را به پاکستان ارسال نمود؛ این نوع راکت انداز دافع هوا به سهولت حمل گردیده و از بالای شانه فیر می شود.

رابرت سمالی یک مامور بلند رتبه وزارت خارجه امریکا در ارتباط موضوع اظهار نمود که ارسال ستینگر به پاکستان جواب تجاوزات هوایی کمونیست ها در خاک پاکستان میباشد و رئیس

جمهور ریگان ارسال فوری راکت انداز ستینگر را به پاکستان هدایت دادند و همچنان کمک های تخنیکی را در مورد نیز منظور نمودند تا بدین وسیله خاک پاکستان از بمباردمان و تجاوزات کمونیست ها محفوظ مانده از آن حفاظت شده بتواند.

دهانی خیتون سفیر ایالات متحده آمریکا در پاکستان قدمی فراتر نهاده علاوه نمود که پاکستان تنها نمی باشد و در آینده نیز تنها مانده نمی تواند ، اگر شرایط در منطقه بدتر گردد.

یک سیاستمدار پاکستانی اظهار عقیده نموده گفت: از آنجائیکه امریکا حمایت نظامی مستقیم به پاکستان نمی کند، اردوی پاکستان باید آماده و بیدار باشد در صورتیکه شرایط وخیم گردد ما اعتماد کرده نمی توانیم که ایالات متحده آمریکا مستقیماً دخالت کرده از ما حمایت خواهند نمود.

اینکه به کدام اندازه اردوی پاکستان آمادگی دارند در روز دوم اقامت خود درک کردم که ساعت پنج بجه صبح هنگامیکه ملای مسجد با آواز بلند مسلمان ها را برای عبادت دعوت میکرد، در همان لحظه غرش طیارات جت آواز ملا را محو نمود.

چون از آواز غرش طیارات دیگر خوابیده نتوانستم، لباس پوشیده به منزل تحتانی رفتم تا از عبدالهی آشپز خواهش یک پیاله چای نمایم، در آنجا حمید و تور را یافتم که تازه دست و روی خود را به منظور عبادت شسته بودند، مسلمین برای پنج وقت عبادت بر اساس دستور قرآن، خود را می شویند. من سوال کردم که این دستور اسلام هم در مکانی تطبیق می شود که آب قلت دارد؟ حمید در جوابم گفت که اسلام همچنان هدایت داده است که هرگاه آب در دسترس تان قرار نداشته باشد، میتوانید با خاک تن تان را پاک کنید، ولی امروز آب فراوان بود و از وضع تشناب معلوم می شد که این دو نفر در آن شنا کرده اند.

وقتیکه من خواستم در چیدن میز برای چای صبح کمک نمایم، نان را بریده بالای بشقاب گذاشتم، تور فوری مرا مانع شده گفت که نان باید یکطرفش بالا باشد در غیر آن بی احترامی به خداوند بوده که برای ما این نان را میدهد.

بعد از صرف چای صبح تور مرا دعوت کرد که از یک شفاخانه افغانها بنام "ابن سینا" دیدن کنیم، وکیل که در همان لحظه داخل اطاق شده بود گفت که اول باید برای خود لباس پاکستانی خریداری کند و حالا با رنگ جدید موی خود نسبت به سال گذشته مورد سؤ ظن قرار نخواهد گرفت.

من بنا به دستور وکیل، در نیویارک موی سر و ابرو های خود را سیاه رنگ کرده بودم، البته زمانیکه در آئینه نگاه کردم از دیدن چهره خود وحشت کردم، مو های سرخ آتشی در آسیا به ندرت دیده می شود و دفتر محاذ ملی از من خواسته بود که تا جای امکان باید جلب توجه نکنم.

بعد از خرید لباس پاکستانی که شباهت به لباس خواب مردانه دارد، نزد یک خیاط رفتم تا یک جوره لباس مردانه افغانی به رنگ سبز تیره مطابق به رنگ اراضی کهسار افغانستان برایم بدوزد، وکیل همچنان اصرار ورزید که یک پتو و یک لنگی نیز خریداری نمایم.

ساعت ده بجای روز را نشان میداد و حرارت به چهل درجه سانتی گراد رسیده بود، من تصمیم گرفتم که لباس پاکستانی را به تن کنم، زیرا در چنین حرارت نسبت به لباس غربی ام بهتر و راحت تر بود؛ بعد از آن برای دومین بار منزل را به مقصد شفاخانه محاذ ملی ترک نمودیم.

شفاخانه یک عمارت دو طبقه ئی بود و گنجایش شصت بستر را داشت، تعداد دکتوران مریضان را تداوی و معالجه میکردند، تور کارت هر مریض را خوانده و از مریضی آنها به من توضیح میداد، بیشتر مریضان پهلوی همدیگر قرار داشتند، تور کارت یک مریض را خوانده گفتم این محرقه است، من گفتم که محرقه مرض ساری است باید از دیگر مریضان جدا باشد، تور جواب داد که شاید، ولی نسبت کمبود جای چاره دیگر نیست، ما این اطاق را ترک کرده داخل اطاق مجروحین جنگی گردیدیم؛ وقتیکه از کنار بستر یک جوان تقریباً نوزده ساله میگذشتم او خندیده دست خود را سوی من دراز کرد، من نیز دست او را گرفتم، درحالیکه دست مرا سخت می فشرد، متواتر می خندید؛ تور سرگذشت وی را اینگونه بیان کرد که او به سن شانزده سالگی شامل گروپ رزمندگان آزادیخواه و طنش گردید، در یک صحنه جنگ گلوله به سرش اصابت نمود و در اثر آن طرف راست بدنش بکلی فلج گردیده است، او را به کشور ناروی فرستادند، اما در آنجا هم جراحان قادر نشدند که گلوله را از سر وی خارج کنند و گلوله برای همیشه در سر او باقی می ماند، صدمه ای که به مغز سرش رسیده است سبب گردیده که عقلش مانند یک طفل شود، اکنون این مجاهد آزادیخواه و طنش، به حالت فلج در بستر شفاخانه افتاده و دست مرا سخت محکم گرفته است، من از خود سوال کردم که سرنوشت این جوان چه خواهد شد، تور گفت که همه اعضای فامیلش در اثنای فرار از افغانستان تلف گردیده اند.

بعد تور دست مرا به زور از دست وی جدا نمود، وقتیکه بالینش را ترک میکردیم هنوز هم می خندید.

اطاق دیگر مربوط بی دست و پا ها بود که همه شان قربانی انفجار ماین در جنگ افغانستان با روس ها شده بودند، چهار نفر اول که کارت مریضی هم نداشتند از وضع ایکه در بستر افتاده بودند معلوم می شد که اصلاً پا ندارند، یگانه مریض که باید معالجه می شد سید محمد رضا نام داشت و معاون قومندان حزب حرکت در ولایت کندوز بود، از سینه و شانه عریض و برهنه اش عرق جاری بود، دست راست وی از ناحیه شانه اش الی آرنج با یک تخته آهنی و چرم که معلوم می شد یک آهنگر محلی درست کرده است، بسته شده بود؛ سه سال قبل در یک جبهه جنگ گلوله های ماشیندار استخوان بازویش را پارچه پارچه کرده بود، یک شفاخانه در پشاور پیوند استخوان را در بازویش انجام داد، زمانیکه حالش کمی بهبود یافت دوباره به عنوان مسؤل دهشکه در جنگ اشتراک ورزید و فکر میکرد که میتواند با یک دست دهشکه را استعمال نماید، چون استخوان دست اش هنوز به شکل درست جوش نخورده بود، شدت درد وی را مجبور نمود تا دوباره به پاکستان آمده و مجدداً تحت معالجه قرار گیرد، در شفاخانه "ابن سینا" قطع نمودن دست اش را یگانه علاج دانستند، اما رضا حاضر نشد که دست اش را قطع نمایند، رضا فکر میکند که کسی که یک دست نداشته باشد در جبهه جنگ او را به نظر حقارت مینگرند و نمی گذارند که به دشمن نزدیک شود و چنین یک مرد معیوب میباشد. رضا میگوید که من آرزو ندارم از دشمن وطن خود دور باشم، اکنون پنجاه و پنج سال از عمر من میگذرد و من پنج پسر جوان خود را در این جنگ از دست داده ام و میخواهم هرچه بیشتر خون روسها را برای فرزندان خود بریزانم و بعد عکس دست خود را به من نشان داد، من مشاهده کردم که به اندازه ده سانتی متر استخوان بازویش اصلاً وجود ندارد، رضا با یک دست سالم خود شروع کرد که تسمه چرمی را از روی تخته آهنی دست معیوب خود بار کند، زمانیکه تخته آهنی را از دست خود دور کرد، شروع به مالش دادن دست معیوب خود نمود، دفعتاً بدون یک کلمه حرف با دست سالم خود دست معیوبش را تا حصه شانه به شکل افقی و به یک زاویه 360 درجه بطرف بالا برد، با دیدن این صحنه رنگ صورتم سفید شد و احساس ضعف کردم، ولی رضا از شدت درد می خندید، وقتیکه با استفاده از دست سالم خود خواست از بسترش بلند شود، حال من برهم خورد و به سوی در روان شدم ؛ من دیگر تحمل کرده نتوانستم در آنجا بمانم، به تور گفتم که خیلی متأسفم ما باید از اینجا برویم، هنوز به دروازه نرسیده بودم که دفعتاً پرده سیاه مقابل چشمانم پیدا شد، وجودم لرزید و عرق سرد از صورتم جاری شد و قبل از آنکه به زمین بیفم ، تور با عجله بازویم را گرفته و مرا بطرف موتر که در

پارکینگ شفاخانه توقف کرده بود برد، چند دقیقه بعد حالم کمی بهتر شد، به تور گفتم که شاید تأثیر گرمی حال مرا برهم زده باشد.

البته من در دوران شغلم مجروحین زیاد دیده بودم، ولی صحنه دلخراش رضا را در طول عمرم هرگز ندیده بودم. باید بگویم که حوصله، تحمل، مقاومت و برده باری مردم افغانستان غیر قابل تصور است.

تور گفت شاید ترس از سفر در داخل افغانستان حال ترا برهم زده باشد. در جوابش گفتم که هرکس در جبهه برای زندگی خود احساس ترس میکند، اگر حالم از این سبب هر مرتبه برهم خورده و احساس ضعف میکردم شاید هنگامیکه در اسرائیل زیر باران گلوله قرار گرفته بودم از ترس هلاک می شدم، همچنان هنگامیکه از میدان هوایی السوادور خارج شده قدم در یک جاده خلوت گذاشتم عصابم ناراحت بود زیرا چندی قبل در همان جاده زنهای راهبه و رضا کار امریکائی ربه شده و بعد بقتل رسیده بودند، من در آن کشور در مناطقی سفر کردم که تحت تسلط و کنترل پارتیزانها بود.

اکنون در پارکینگ شفاخانه ابن سینا در موتر نشسته به صحنه های زندگی خود فکر میکردم و لحضاتی که در شفاخانه ابن سینا سپری کرده رنج و درد مجروحین و مریضان را مشاهده نمودم باید اعتراف کنم که احساس ترس و وحشت در من بیدار شد و درک کردم که جنگ تصویر غلطی را در مخیله انسان به وجود می آورد، البته آسان بنظر می رسد که شخصی به صفت ژورنالیست با بازوبند حفاظتی در میدان جنگ داخل گردد و صحنه های هیجان آور آنرا طوری ترسیم کند مانندیکه در فلم های سینمایی مشاهده می شود، ولی حقیقت چیز دیگری است. اگر انسان هم خود را در میان آتش جنگ و کشتار آن بیابد، همچنان جنگ همیشه مانند صحنه های خواب بنظر میرسد؛ دور از صحنه های خونین و قتل و قتال جنگ میتوان واقعیت جنگ را به خوبی درک کرد و آن در لحظاتی است که بطرف مجروحین جنگ در بستر شفاخانه ها نگاه شود و یا به دور دسترخوان غذای یک فامیل که جای یکی از آنها در آن خالی باشد نظر شود، بعد فهمیده می شود که جنگ یعنی چه و مفهوم و نتیجه آن چیست.

شدت گرمی و حالت رقت بار مجروحین جنگ حالم را برهم زد و زمانیکه به منزل برگشتیم از همراهانم معذرت خواسته به اطاقم خزیدم تا کمی استراحت کنم.

دو ساعت بعد در اطاقم نواخته شد و یک راننده که وی را تا امروز ندیده بودم داخل گردیده گفت که من وظیفه دارم به اطلاع شما برسانم که پیر سید احمد گیلانی امشب ساعت 7 و 30 دقیقه شما

را می پذیرد. از طرز بیانش معلوم می شد که این یک دستور است و نه یک خواهش و من حس کردم که یک دعوت شاهانه را دریافت نمودم، لیکن برایم معلوم نبود که آیا با رهبر قوای مقاومت مصاحبه نمایم و یا با ایشان تنها طعام شب را صرف نمایم.

ساعت 7 و 20 دقیقه شام یک موتر دنبال من آمد، فاصله راه دور نبود و بعد از چند دقیقه فهمیدم که دعوت برای صرف طعام شب است.

در سالون پذیرائی مرکز محاذ ملی که در عین زمان اقامتگاه پیر سید احمد گیلانی نیز میباشد به من کوکاکولا تعارف شد.

اثاثیه مختصر سالون بیانگر زندگی مجلل مهماندار من که در گذشته به آن عادت داشت نبود، یک سیت کوچ و چوکی بالای فرش قالین گذاشته شده بود و چند آیت مشقی از سوره های قرآن به دیوار نصب و یک نقشه افغانستان نیز آویزان بود، تنها موجودیت سه پایه تلفون نشانه آن بود که در این مکان تصامیم مهمی اتخاذ میگردد.

پنج دقیقه از مواصلت من گذشته بود که پیر سید احمد گیلانی با پسر جوانترش محمد داخل سالون گردید.

پیر گیلانی با ریش و سیبل نقره فام عیناً مانند تصاویرش که در دفاتر مرکز محاذ ملی مشاهده می شود، اکثر این تصاویر با لباس غربی وی را از رهبران دیگر قوای مقاومت مجزا می سازد، ولی امشب لباس ملی افغانی به تن داشت. او با جلد خیلی روشن نمونه کامل مُسن تری است از پسر بزرگ و تحصیل کرده اش حامد، ابروان کمان و درشت بالای چشمان نافذش از شخصیت پرنفوذش حکایت میکرد، یک حالت آرام با متانت خاص که از سیمایش می درخشید او را از دیگر افراد فرق داده به نظر می رسید که او بیشتر یک دیپلمات متمدن با فرهنگ افغان می باشد و نه اهل میدان جنگ.

فرزند جوانش محمد از نظر جسمانی برعکس پدر بوده، قامت باریک و رنگ گندمی جلدش نمونه کامل یک جوان زیبا و رشید بود که میتوانست در همه محافل جلب توجه کند، ولی در عوض با سن بیست و شش سال خود معاون آمر نظامی در جبهه محاذ ملی بود.

در برخورد نخست کمی محجوب به نظر می رسید، با ریش تراشیده اش مانند سربازی بود که جدیداً به خدمت نظام کشانیده شده است، گفته می شد که او سن خود را دو سال بیشتر وانمود کرده است.

دو نفر مهمان دیگر، یکی وکیل بود و دیگری رحمت الله صافی نام داشت.

رحمت الله صافی یک افسر عالی رتبه نظامی اردوی سابق افغانستان بود، او پنجاه و پنج سال عمر داشت و در سال 1950 در اتحاد شوروی تحصیل کرده و بعد هم مدتی در قطعات خاص قوای نظامی امریکا در کارولینای شمالی خدمت کرده و زمانی هم در قوای هوایی انگلستان مصروف آموزش بود، سیر تکامل مسلک نظامی او آئینه تاریخ افغانستان را نشان میداد، زبان انگلیسی و روسی را خیلی روان صحبت میکرد، در هنگام تهاجم شوروی آمر گارد خاص قوای نظامی افغانستان بود؛ مدت یکسال در زندان پلچرخ زندان بود و به طرز وحشتناکی مورد شکنجه قرار گرفته بود که اثرات ناگوار آن در زندگی او باقی مانده است، ولی نمی خواهد در آن مورد صحبت کند، اکنون مشاور نظامی محاذ ملی بوده و تربیه نظامی مجاهدین را نیز عهده دار می باشد.

در چنین یک دعوت که در آن یک رهبر مذهبی قوای مقاومت افغان در جنگ مقدس ، یک جنرال نظامی پاتیزانها، یک قوماندان ورزیده جبهه جنگ و یک شخص مسؤل تدارکات برای جبهه جنگ اشتراک داشتند، البته آرزوی هر ژورنالیست خارجی است، اما گیلانی از مصاحبه خودداری نموده گفت که امشب صرف یک محفل دوستانه میباشد.

در جریان صحبت های عادی احساس کردم که من باوجود لباس غربی ام شخصیت ژورنالیستی خود را کنار گذاشته ام، بعد از صرف کباب و برنج، صافی به زبان پشتو سخن را آغاز کرد، پشتو یک زبان مهم مردم افغانستان است و زبان مهم دیگر کشور دری است.

دفعه‌تاً صحبت خیلی گرم شد، من خاموشانه خود را با پوست کردن یک سیب مشغول ساختم، بیست دقیقه بعد وکیل جریان صحبت را برای من اینگونه ترجمه کرد: " صافی میگوید که شما یک زن هستید و در داخل افغانستان با مجاهدین بکلی تنها میباشید و در آنجا هیچ کس نیست که مانند و به طرز اروپائی فکر کند و این هم یک سفر خطرناک ، دشوار و خیلی هم پر مشقت است؛ آیا درست نخواهد بود که موضوع سفر شما را در داخل افغانستان یک بار دیگر مطالعه کنیم؟"

همه منتظر جواب من ماندند، من کوشیدم که اعصاب خود را کنترل کنم، من اینهمه راه دور را آمده بودم تا اینجا نشسته و نگاه کنم که آقایان باز هم در مورد سفر من مطالعه میکنند، دفعه‌تاً فهمیدم که این من هستم که باید مصاحبه شوم.

قبل از آنکه جواب دهم، محمد شروع کرد در دادن توضیحات در مورد یک تیم تلویزیون امریکا که در داخل افغانستان سفر کرده بودند و همه آنها یکی پی دیگر دوباره برگشتند؛ آنها قبلاً به ما گفته بودند که می توانند روزانه 10 کیلومتر راهپیمائی کنند، در بین آنها یک زن هم بود و از خستگی گریه کرده التماس می نمود که مرا دوباره برگردانید؛ بعد وکیل رشته سخن را به دست

گرفته گفت که اگر شما را با خود ببریم به ولایت خوست خواهد بود و در همین لحظه یک جنگ بزرگ در آنجا جریان دارد و برای رسیدن به آنجا باید از چندین کوه بگذریم و دو کوه آنقدر بلند اند که خود من هم از آن هراس دارم، من مجبور هستم همه چیز را برای شما روشن بسازم. من در جوابش گفتم که از تصمیم خود بر نمی گردم، گرچه این سوال نزد من مطرح بود که آیا در یک چنین سفر مقاومت کرده می توانم.

از نظر جسمانی من مانند سال گذشته ورزیده نبودم، خاصاً که در جریان سال افزایش در کار های اداری و نظر به ایجاب شغلم اشتراک در محافل شبانه وقت کافی برای خوابیدن نداشتم، ولی یک چیز نزد من ثابت بود و آن چیز را از نظر ورزیدگی جسمانی نداشتم؛ لیکن در عوض تصمیم قاطع داشتم؛ بناً با لهجه جدی در جواب شان چنین گفتم: آقایان در یک پروژه که من آنقدر زحمت کشیده و وقت خود را مصرف نموده ام، نباید قبل از آنکه آغاز گردد، خاتمه یابد.

محمد تلاش کرد تا مرا به گونه دیگر منصرف سازد. او گفت که شما مجبور نیستید در محاذ جنگ بروید، شما می توانید که از مملکت دیدن کنید، فکر نمی کنید که این کار برای مقصد شما کافی باشد؟

من با لهجه محکم در جوابش گفتم که انسان نمی تواند در مورد یک جنگ چیزی بنویسد، در حالیکه صحنه آنرا اصلاً به چشم ندیده باشد.

این مردان دوباره شروع کردند باهم به پشتو صحبت کردن و من آنقدر فهمیدم که صافی جلسه را رهبری میکند که البته نشانه خوبی برای من نبود، مذاکره پانزده دقیقه دوام کرد، بعد وکیل رو به سوی من کرده به زبان انگلیسی گفت که محمد از جبهه جنگ به پشاور آمده است که سلاح و مهمات تهیه کرده در محاذ انتقال دهد، زمانیکه دوباره به خوست برگشت شما می توانید با او بروید. مذاکره تقریباً یک ساعت را دربر گرفت و من بالاخره یک نفس راحت کشیدم و از خود سوال کردم که آیا از جمله این مردان کدام یک در مورد سفر من رای مثبت داده است، بعداً وکیل برایم افشا کرد که پیر گیلانی در مورد سفر شما موافقه نمود، اینکه چرا عقیده خود را تغییر داد برای ما نگفت.

فردا صبح که روز یکشنبه بود وکیل در اقامتگاه من آمد تا ناشتای صبح را باهم بخوریم، حمید و تور نیز حاضر بودند. در هنگام نوشیدن چای وکیل گفت که فردا صبح شما حرکت میکنید، امروز باید لوازم سفری خود را آماده نمائید، حرکت ساعت پنج صبح است و هر سه شما باید خود را کاملاً آماده سازید.

خوست مربوط ولایت پکتیا بوده و در مسیر یک جاده مهم که بطرف کابل کشیده شده است، واقع میباشد، یک قسمت زیاد سلاح و مهمات مجاهدین از این منطقه عبور میکند، مسدود ساختن این منطقه از آرزو های قوای شوروی بوده است و از این لحاظ چند هفته قبل قوای نظامی شوروی یک حمله بزرگ را در این منطقه آغاز کرده اند که در آن تعداد پانزده هزار سرباز روسی به شمول قوای نظامی حکومتی اشتراک دارند، کماندو و پیاده نظام شوروی یگانه قطعاتی اند که مبارزین آزادیخواه افغان از نظر محاربوی آنها را با نظر تحسین آمیز مینگرند؛ در هنگام شدت جنگ افراد محاذ ملی به قلت مهمات جنگی مواجه شدند و از این لحاظ محمد به پشاور آمده بود تا مهمات و سلاح تهیه کرده به جبهه جنگ انتقال دهد. وکیل گفت که چون سلاح و مهمات مورد نیاز طوریکه انتظار داشتیم در اختیار ما گذاشته نشده است، بنام محمد فردا با شما رفته نمی تواند، البته ما اکثراً با چنین مشکلات دست و گریبان هستیم؛ بعضی اوقات حتی اسلحه که برای ما وعده داده می شود، باز هم در اختیار ما قرار نمی گیرد.

من درک کردم که استفاده جوئی ها و نابسامانی های CIA شدت یافته است.

در اثنائیکه ما مصروف نوشیدن چای بودیم، صافی نیز داخل اطاق گردید، او یک مرد پر نشاط بود که دائماً می خندید، صاف یک ورق کاغذ را از کتابچه یادداشت من کنده با عجله یک نقشه ترسیم نموده و خط سفر ما را در آن علامه گذاری کرد و رو به سوی وکیل نموه گفت که شما باید از بالای این کوه عبور نموده تا نواحی چای خانه بروید و با نوک قلم محلی را نشان داد و گفت بعد این راه را انتخاب کنید، من اکنون متوجه شدم که صافی دارای چنان دست های بزرگ است که من نظیر آنرا در عمرم نه دیده بودم، او علاوه کرد که خط جاده اسفالت را تعقیب نکنید؛ دایماً راه بیابان را انتخاب کنید. بعد از ختم مذاکره هریک برای کاری بیرون رفتند و من مدت زیادی در مقابل میز ناشتای صبح نشسته و به روز های بعدی فکر میکردم.

خواستم این حقایق را به خود بقبولانم که از فردا به بعد مدت سه ماه با مردان یکجا خواهم بود و آنهم با مردان ایکه به جز از زنان فامیل شان ، البته نه در محاذ جنگ در گروپ خویش، عادت معاشرت را با زنان دیگر ندارند؛ سربازان در جنگ معمولاً رابطه دوستی با زنها قایم میکنند، اما این مردان هرگز رابطه دوستی با زنها نداشتند، همچنان موقع مناسب برای انکشاف یک دوستی خواهری و برادری هم نبود.

من یک زن بودم و با مفکوره بزرگ شده بودم که من دارای حقوق مساوی با جنس مخالف می باشم.

هنگامیکه یک دختر بچه بودم و با گدی بازی میکردم هرگز کسی به من نگفته بود که دنیای من فرق دارد، زیرا من یک دختر می باشم و از حد خود نباید تجاوز کنم؛ پس چه عکس العملی از خود نشان خواهم داد هرگاه این مردان مسلمان مرا در ردیف انسان درجه دوم قرار دهند و به این نتیجه برسند که من نباید بر علت خلقتم به صفت زن قابل ارزش و احترام در میان شان نمی باشم.

هرگاه من این مانع را از میان بردارم، چه رویه را با من پیشه خواهند کرد؟

ما آنقدر باهم نزدیک زندگی میکنیم که عملاً یک رابطه نزدیکی به وجود نخواهد آمد، آیا قادر خواهم بود نفوذ خود را بالای اینها قایم کنم؟

آیا مرا خواهند پذیرفت؟

یا از من دوری خواهند کرد؟

بر اساس تجارب میدانستم که در جریان گلوله باری حالت تشنج باری به وجود می آید و هم اطلاع داشتم که بعضی از هم مسلکانم در هنگام سفر شان در داخل خاک افغانستان با مجاهدین مشاجره و مناقشه پیدا کرده بودند، فرهنگ و کلتور متفاوت در میان شخصیت های متفاوت حالت چنین مناقشه و برخورد را فراهم کرده بود، بعضاً حتی زد و خورد و مشت زنی نیز به وقوع می پیوندد، هرگاه یک بیگانه تکراراً مخالف عنعنات، آداب و فرهنگ افغانها رفتار نماید.

یک ژورنالیست عکاس زمانی مجاهدین افغان را سخت ناراحت و برآشفته ساخت که در مقابل دیدگان آنها برهنه گردیده و میخواست در دریا شنا کند، هیچ یک از رزمندگان آزادیخواه افغان که در شخصیت شان شرم و حیا فوق العاده نهفته است چنین عملی را انجام نمی دهد.

قرآن برای شان دستور داده است که هرگز در مقابل دیگران از کمر تا زانوی خود را برهنه نکنید. کمره عکاسی یک روزنامه نگار دیگر را شکستاده بودند، زیرا از وی مکرراً خواسته بودند که زنان افغان را عکس برداری نکند، ولی او به آن خواسته ها اعتنا نکرده بود.

به صفت یک زن این حقیقت برایم روشن بود که هزاران امکان وجود دارد که احساسات آنها را جریحه دار نمایم، من امیدوار بودم که این کار خانگی خود را به درستی انجام داده از رفتار ناپسند جلوگیری نمایم، هرچند من به فرهنگ و کلتور هیچ کس توهین نمی کنم، ولی به خوبی میدانستم که در کرکتر من جنبه های ضعیفی وجود دارد که می تواند مرا با مشکلات مواجه سازد.

قبل از حرکت از ایالات متحده امریکا در یک صحبت که با یکی از اقاربم داشتم، او به من گفته بود که تو یک قومندان نظامی را دیوانه خواهی ساخت، تو در جریان سفر ات با رزمندگان افغان باید اوامر قوماندان را قسمی قبول کنی که یکی از جمله آنها میباشی اگر میخواهی سرت را از

دست ندهی، چون تو خیلی خودخواه، فوق العاده کنجکاو و پیوسته در پی ماجرا هستی و اینهمه نکات منفی یک سرباز بی دسپلین است، من می توانم فکر کنم که تو شاید یک هفته اوامر و هدایات قوماندان را قبول کنی، اما برای مدت سه ماه؟ چه میدانم....

من غرق در چنین اندیشه ها هنوز هم در جایم نشسته به بالا آمدن آفتاب که اطاق را به حمام مبدل کرده بود، نگاه میکردم.

افکارم بیشتر مصروف این بود که آیا یک سرباز با دسپلین شده می توانم یا خیر، بلکه بیشتر فکرم مشغول این بود که آیا پیاده روی را در اراضی پر مشقت افغانستان تحمل کرده میتوانم؟ دره ها و کوه های بلند افغانستان انسانهای ورزیده تر نسبت به من را از پا انداخته بود. من می کوشیدم بر جنبه روانی مشکلات فکر نکنم، ولی یک اندیشه مرموز مغز مرا فشار می داد و آن هم رفتن از گرمای سوزان پشاور به آتش جنگ افغانستان بود.

قسمت یازدهم

بخش سوم:

یک جدال با دو جبهه

ادامه دارد...